

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

فصل (۴) فی الفرق بین الجنس و المادة و بین النوع و الموضوع

إن الماهية قد تؤخذ بشرط لا شيء

عرض شد که بعضی مواقع ماهیت را اینطور تصور می‌کنیم که بدون انضمام چیزی با او در نظر گرفته بشود فقط خودش تنها و خود ذات خودش بدون قابلیت هم‌نشینی و مصاحبت با غیر و بدون عدم قابلیت هم‌نشینی و مصاحبت با غیر در نظر گرفته بشود، در این صورت خود ماهیت فی حدنفسه در نظر می‌آید و خود ذات یک مقوله مورد توجه قرار می‌گیرد و بآن تصور معناها بشرط أن يكون ذلك المعنى وحده در تصور معنا این لحاظ وحدت در اینجا در نظر می‌آید بحيث يكون كل ما يقارنه زائدا عليه هر چیزی که در کنارش قرار بگیرد این بر آن حقیقت زیاد است، یعنی اگر شما ناطق رادر کنار حیوان قرار دادید آن چیزی است غیر از خود حیوان و آن معنائی است اضافه بر آن حیوان و گرچه فرد حیوان در خارج همان ناطق است و اتحاد دارند از نظر عینی با هم ولی از نظر مفهومی تفاوت می‌کند، اگر تفاوت نمی‌کرد شما ناطق را اضافه نمی‌کردید، این که مجبور شدید ناطق را اضافه به حیوان بکنید تا اینکه آن تعیین خارجی را نشان بدهید دلیل بر این است که بین مفهوم ناطق و مفهوم حیوان اختلاف است والا خود همان حیوان کفایت می‌کرد.

فيكون جزءا لذلك المجموع مادة له پس در این صورت این معنا جزئی

است برای این مجموع و ماده‌ای است برای این مجموع، یعنی یک ماده‌ای برای

این مجموع به حساب می‌آید که در انضمام آن ناطق به او این حکم ماده و صورت را پیدا می‌کند که آن صورت می‌آید و این ماده را به یک حقیقتی از حقائق خارجی و تعینی از اعیان خارجی آن را متبدل می‌کند، که البته لام در اینجا به معنای فیه است، متقدما علیه فی الوجودین که از دو وجود، چه وجود خارجی و چه وجود ذهنی این ماهیتی که در اینجا تنها لحاظ شده باید تقدم داشته باشد، اما وجود خارجی به خاطر اینکه وجود خارجی این ماهیت، جزئی است که تا این جزء نباشد کل برای آن کل متحقق نمی‌شود و تا کل متحقق نشود نمی‌شود آن تعین، تعین خارجی باشد و از یک نظر در وجود ذهنی هم این ماهیت مقدم بر این مرکب است به جهت اینکه تا اجزاء مرکب تلفیق نشوند طبعاً خود آن مرکب در ذهن نمی‌تواند تحقق پیدا کند فیمتنع حمله علی المجموع می‌گوید حملش بر مجموع ممتنع است لانتفاء شرط الحمل و هو الاتحاد فی الوجود شرط حمل شرط اتحاد است یا اتحاد به و آن اتحاد، اتحاد در وجود است که الان از نقطه نظر وجودی این با آن تفاوت می‌کند، یعنی حیوان خودش فی حد نفسه از نقطه نظر وجودی این با ناطق متفاوت است و با حیوان و ناطق هم متفاوت است چون لحاظی که در اینجا شده این لحاظ، لحاظ تعین خارجی و وجود خارجی نیست. فقط لحاظ خود آن مفهوم است در ذهن بدون اضافه امر دیگر، تنها حمله که در اینجا می‌شود کرد این است که ما خودش را حمل کنیم. همان که دیروز عرض کردیم: "زید زید" این هم در اینجا می‌گوییم: "الحیوان حیوان" و قد یؤخذ لا بشرط شیء گاهی از اوقات این معنا معنای لابشرط شیئی است بأن يتصور معناها مع تجویز کونه وحده و کونه لا وحده معنایش در نظر گرفته می‌شود ولی جوری ما این معنا را تصور می‌کنیم که می‌شود هم او را تنهایی در

نظر آورد و هم او را با غیر در نظر آورد وقتی که حیوان را در نظر می‌آوریم منظور ما خود جنس تنهای جدای از فصل نیست منظور ما یک حقیقتی است که می‌تواند با فصل هم در اینجا جمع بشود یک معنائی است که فصل را هم در او دارد وقتی که مثلا در اعتبار داریم، می‌گوییم خودمان هم می‌گوییم الحمدلله حیوان خیلی زیاد است اینکه می‌گوییم حیوان خیلی زیاد است این منظور ما هم اعم از چهارپایان که خب تعدادشان تعداد محدودی است و هم اعم است از دوپایان؛ این حیوانی را که می‌گوییم یک معنای سِعی در نظر می‌آوریم تقریبا شبیه همان عموم‌المجازی که در بلاغت آنجا مورد استفاده قرار می‌گیرد که یک معنای سِعی به یک مفهومی داده می‌شود که هم شامل آن منطبق‌علیه لغوی او و موضوع له لغوی اوست و هم یک افرادی که این افراد در اعتبار مُعْتَبَر با او می‌توانند همخوانی داشته باشد و هم‌رنگی می‌توانند داشته باشند این معنا معنای عموم‌المجاز است که این معنا را در نظر گرفته می‌شود البته این مساله بنا بر آن رأی سکاکی در هر مجازی مطلب از این قرار است ولکن از نقطه نظر استعمال در دو مصداق مختلف این مساله عموم‌المجاز خیلی مورد توجه قرار می‌گیرد همین قضیه را شما نگاه کنید ببینید آن مطلبی را که مرحوم حداد به مرحوم آقا فرمودند که چرا شما مثلا نسبت به این مساله و این قضیه اقدام کردید؟ ایشان در پاسخ می‌گویند که اگر این کار را نمی‌کردیم مردم بهائی می‌شدند یعنی وضعیت سابق در زمان سابق بگونه ای بود که خب این بهائی‌ها اتفاقا خیلی هم رشد کرده بودند و خیلی از مناصب دولتی را گرفته بودند، نخست‌وزیرمان بهائی بود، امرای ارتش بهائی بودند، بسیاری از وزرا اینها بهائی بودند و خلاصه بهائیت خیلی در ایران داشت نفوذ پیدا می‌کرد افرادی که اصلا در آن موقع با شاه خیلی به اصطلاح از چشم راست و چپی‌های شاه به حساب می‌آمدند بهائی بودند،

علی کل حال خیلی در آن موقع مساله بهائیت... اصلاً بطور کلی قضیه بهائیت یک قضیه‌ای استعماری است از همین نشو و نمای آن مشخص است، ایشان می‌گفتند اگر ما این کار را نمی‌کردیم مردم بهائی می‌شدند ایشان فرمودند: "آقا مردم بهائی هستند" اینها عموم‌المجاز است حالا البته کسی که شهادت به لاله‌الا الله می‌دهد و اقرار به رسالت می‌کند این بهائی نیست، ولی در اینجا می‌خواهند این را بفرمایند که فرق مسلمان و غیرمسلمان در چی است؟ آن مسلمانی که هر را از بر تشخیص نمی‌دهد، آن مسلمانی که رفتارش مثل بقیه است، آن مسلمانی که لخت درمی‌آید و در خیابان مثل بقیه دارد راه می‌رود، آن مسلمانی که اگر یک مطلب از او پرسید در آن می‌ماند، آن مسلمانی که به هر صدایی حرکت می‌کند و هیچ ریشه ندارد، خب حالا اسمش را بگذاریم روی پیشانی‌اش بهائی این چه تفاوتی می‌کند؟ این چه فرقی می‌کند؟ بین اسلام و بین غیراسلام چه تفاوتی دارد؟ بالاخره اسلام یک حقایقی است مدونه و یک مبانی‌ای است این مبانی همه مقننه از ناحیه شرع، التزام به آنها، التزام به اسلام است و تلبس به اسلام است و تلبس به مبانی است.

خب حالا اگر یک کسی فرض کنید اسماً مسلمان باشد ولیکن رسماً هرکاری بقیه می‌کنند، خب این هم می‌کند، هر ارتباطی که بقیه دارند این هم دارد، حالا این می‌گوید توی کتاب خواندیم یک پیغمبری آمده، حالا تفاوتی خیلی چندان در این مساله ندارد ولکن به مجرد یک حرکت بادی، نسیمی این هم متمایز می‌شود اینها همان همج رعائی هستند که امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه می‌فرمایند که اکثر مردم همج رعاء هستند، امروز به دنبال این است، فردا به دنبال او حرکت می‌کند آنی که پای کار می‌ایستد تا آخر در شب عاشورا سی نفر هستند، چهل نفر هستند، دیگر بیشتر نیستند والا وقتی که حضرت حرکت

می‌کنند یک عده کثیری می‌آیند هرچی راه می‌گذرد هی می‌بینند خبری نشد یکی یکی آب می‌روند هی کم می‌شوند به مکه می‌رسند از مکه حرکت می‌کنند حضرت می‌گوید اینقدر دنبال من نیاید به خدا پشیمان می‌شوید خبری نیست پشیمان می‌شوید به جای اینکه شب عاشورا بروید از همین الان بروید نگذارید تا آن شب، حتما باید چشمتان بیفتد لشکر را ببینید تا باور کنید و به تعداد ما نگاه کنید و به تعداد لشکر مقابل هم نگاه کنید تا بفهمید چه خبر است! اینها قبول نمی‌کردند هی سر جنباندند یا اینکه بعضی‌ها مردد بودند برویم یا نرویم؟، بابا پسر پیغمبر است این مقام، این وضعیت، جدش این حرفها را زده راجع به او نمی‌دانم مسائل اینطوری بوده هی می‌آمدند با خودشان کلنجر می‌رفتند بابا شب عاشورا که شد حضرت گفت اینها را راحت کنیم اینقدر با خودشان ور نروند اینقدر کلنجر نروند، اینقدر قضیه برایشان سخت نشود گفت صاف می‌گویم من را صادق می‌بینید یا نمی‌بینید؟ اگر نمی‌دانید خب بلند شوید بروید دنبال چی هستید؟ اگر صادق می‌بینید فردا هیچ کسی زنده نخواهد بود تمام شد و رفت خاطرتان جمع، از همه شما که اینجا هستید همه‌تان رفتنی هستید آنها دیدند نه دیگر حضرت، قضیه را به صراحت گفتند.

قضیه شب عاشورا مثل قضیه غدیر خم بود هرچی پیغمبر به مردم می‌گفت بابا این علی جانشین من است فلان و این حرفها تا اینکه جبرائیل آمد و گفت صاف باید بگویی قضیه را، دست روی دست و علی اینطور است علی آنجور است فلان! باید قشنگ تمامش کنی مساله را تمامش کنی که دیگر جا نماند برای بهانه، شب عاشورا هم قضیه مثل قضیه غدیر بود حضرت مساله را تمام کرد گفت همه فردا رفتنی هستیم خودتان می‌دانید زن و بچه داریم ملک داریم تعلق داریم دنیا داری جان داری جان شیرین عزیز است درست شد

إِنَّ اللَّيْلَ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخَذُوهَا جَمَلًا

خب بلند شدند و اینها دیگر گذاشتند و رفتند خب حالا این مردم مسلمان هستند یا بهائی هستند؟ همانهایی که زمان امام حسین گذاشتند رفتند شب عاشورا با بهائی چه فرقی کردند؟! حالا اسما می گویند اشهد ان لا اله الا الله نماز هم می خوانند روبه قبله هم می کنند چه تفاوتی می کند همانطوری که بهائی نمی آید مسیحی نمی آید یهودی نمی آید کمک کند حضرت را، همانطور هم اینها هستند همانطوری که آنها در آن مرام خودشان در آن ارتباط با اسلام خود را بیگانه می بینند و بین خودشان و بین اسلام پرده و حائلی قائل هستند اینها هم همینطورند. می گویند یا حسین قبولت داریم تا وقتی که زخمی بهمان نرسد تا وقتی که به مالمان توهین نشود تا وقتی که زن و بچه امان سر جایش باشند تا وقتی که تا وقتی که... این تا وقتی، تا وقتی مرز است، این مرز می شود بین انسان و بین چی؟ بین صاحب اصلی، بین این فاصله در اینجا می افتد خب وقتی که اینطور باشد تفاوتی دیگر در این صورت بین انسان نیست پس در اینجا خود ایشان هم یک عموم المجازی در اینجا البته حقیقت است! منتهی ما از نظر بلاغی می گوییم مجاز است که همه بهائی هستند خب همین است دیگر! امروز این را می گوییم زیر پرچم این سینه می زنیم فردا که یک پرچم دیگری بلند شد می رویم زیر آن پرچم سینه می زنیم و به دنبال آن می رویم اینها برای ما است این مطالبی که می شنویم و می بینیم و در تاریخ به اینها نگاه می کنیم اینها برای ما است مال امروز ماست مال هر لحظه ماست مال الان ماست تا قبل از اصل بگذرد و فرصت ها برود برای این است و اِلا آن بزرگان که رفتند و کارشان را کردند و تمام شد حالا بقیه هرچی می خواهند بشوند بشوند و قد یؤخذ لا بشرط شیء بأن يتصور معناها مع تجویز اینکه این تنهایی در نظر گرفته بشود یا اینکه لا وحده

تنها نباشد بآن یقترن مع شیء آخر با شیء دیگر مقترن باشد با ناطق مقترن باشد فیحمل علی المجموع و علی نفسه وحده هم بشود بر مجموع حمل بشود بگوئیم الانسان فرض کنید حیوان حالا شما حیوان را برای انسان حمل کردید و انسان هم مجموع از این چیزهاست فصل و جنس یا اینکه بر خودش، الحیوان حیوان تفاوتی در این صورت نمی‌کند چون یک معنای مجموعی در نظر گرفته شده که آن معنای مجموع شمولش را بر انواعی که در تحت خودش هستند این وسعت می‌دهد به اصطلاح عمومیت می‌دهد در اینجا دیگر خود آن حیوانیت تنها که ما می‌خواهیم بین او و بین بقیه جدائی بیندازیم دیگر در آنجا لحاظ نمی‌شود و ما این مساله را در مورد حتی اصناف یک جنس هم بکار می‌بریم یک وقتی می‌گوییم برو برنج شما می‌روید در مغازه می‌بینید ده کیلو برنج دارد برنج شمال است و برنج گیلان است و برنج اصفهان است و برنج شیراز است و برنج پاکستان و اینها هست شما یک کیلو می‌خرید نگاه به هر کدام می‌کنید و هر کدام قشنگ‌تر است یک کیلو می‌خرید یک وقتی می‌گویید برنج پاکستان این خصوصیت را دارد برنج فرض کنید شمال این خصوصیت را دارد این دیگر در اینجا این به شرط وحده در اینجا مورد لحاظ قرار گرفته است بعد به شما می‌گویند حالا برو این را بگیری دیگر شما نمی‌توانی بگویی ده کیلو از هر کدام گرفتم هر کدام که گفته شده باید آن را در نظر بیاوری این در اینجا لحاظ نوع خاص به شرط وحده است، در اولی نه لحاظ یک برنج است و آن لحاظ شمول است همه اصناف این حقیقت و این ماهیت را آن در آنجا در بر می‌گیرد و الماهية المأخوذة كذلك قد تكون غير متحصلة بنفسها في الواقع آن ماهیتی که به این نحو اخذ و تصور شده است گاهی از اوقات می‌شود که خودش فی حد

نفسه تحصیل ندارد خودش قوام ندارد خودش تحقق خارجی نمی‌تواند داشته باشد بلکه نیاز به ضمّ ضمیمه دارد بل یکون امرا محتملا للمقولیة علی اشیاء مختلفه الماهیات بلکه یک امر محتمل المقوله‌ای است این اشیاء، یاد می‌آید مرحوم آقای بروجردی از یک طلبه‌ای که می‌خواستند امتحانش کنند گفته بودند "اشیاء" غیرمنصرف است یا منصرف است؟ علی اشیاء یا علی اشیاء این را باید چه بگوییم؟

ایشان هم گفت: "لاتسئلوا عن اشیاء أن تبد لكم تسؤکم" آقای بروجردی به او یک عبا دادند اگر جواب می‌دادند شاید عبا نمی‌گرفتند، پنج تومان ده تومان، خدا رحمت کند مرحوم آقای بروجردی بسیار آدم با واقعیتی بود مرحوم آقای بروجردی آدم با واقعیتی بود حالا ما نمی‌گوییم ایشان از عرفا و اولیا و کذا نه آن مراتب که یک حسابهای دیگری دارند، ولی آدم با واقعیت هم پیدا نمی‌شود دیگر در این زمانه! آدمی که به آنچه می‌گوید در حد خودش متعهد باشد، ملتزم باشد، صدق داشته باشد.

آقای بروجردی آدم صادقی بود صدق داشت، اعتقاد داشت به اندازه خودش به همان مقدار فهم و ادراک و قوه عاقله خودش، نسبت به آن مطلبی که می‌گفت صدق داشت از حرکات و سکناتش پیدا بود که آدمی است که خلاصه نمی‌خواهد خودش را گول بزند نمی‌خواهد کاری انجام بدهد که دیگران بر او تأثیر بگذارند ایشان خودش را در تحت نفوذ دیگران نمی‌خواهد در بیاورد و البته خب ما نمی‌توانیم بگوییم ایشان در این مساله کاملا موفق بوده یا نبود علی کل حال انسان بشر است و بشر هم محدودیت‌های وجودی خاص خودش را دارد مگر کسی که قلبش متصل باشد به آن مراتب کشف و مراتب معرفت باشد آنرا دیگر کسی نمی‌تواند گولش بزند، تمام دنیا بیاید بگوید الان شب است همه دنیا،

به ریش همه‌شان می‌خندد، چه آنهایی که ریش دارند چه آنهایی که ریش ندارند همین جور است آقا؟ خب زنها جزء بی‌ریش‌ها هستند، همینطور به همه‌شان می‌خندد و به همه‌شان هم کاری ندارد، چرا؟ چون داریم می‌بینیم، این را کسی دیگر نمی‌تواند گول بزند کسی دیگر نمی‌تواند این فرد را فریب بدهد باقی افراد نه، کم و زیاد دارد بعضی‌ها می‌خواهند فریب بخورند، آقای بروجردی اینجوری نبود خدا پدرش را هم بیامرزد خدا رحمتش کند که بعضی‌ها می‌خواهند گول بخورند به قول یکی می‌گفت بعضی‌ها خواب هستند و بعضی‌ها خودشان را به خواب می‌زنند آن کسی که خواب است آدم تکانش می‌دهد سروصدا در گوشش می‌کند، دوتا لگد می‌زند، بیدار می‌شود آن کسی که خودش را به خواب می‌زند چطوری می‌توانی بیدارش کنی؟ خودشان را بعضی‌ها به خواب می‌زنند، همه خودشان را به خواب می‌زنند، مرحوم آقای بروجردی اینطوری نبود خودش را به خواب نمی‌زد بالاخره هرکی به اندازه ظرف و وضعیت و موقعیت خودش دیگر چیز بود بل یكون امرا محتملا للمقولية على أشياء مختلفة الماهيات و إنما يتحصل بما ينضاف إليه این تحصل پیدا می‌کند به آن چیزی که ينضاف إليه این به آن اضافه می‌شود فیتخصص به بواسطه او تخصص پیدا می‌کند و تعیین پیدا می‌کند و امتیاز پیدا می‌کند از اجناس دیگر و از انواع دیگر و تصیر بعینها أحد تلك الأشياء و بواسطه او یکی از همین اشیاء می‌شود یکی از همین اشیاء خارجی می‌شود او می‌آید به کمکش و او را به یکی از انواع تبدیل می‌کند فیکون جنسا او می‌شود جنس و المنضاف إليه و آنی که به او انضیاف پیدا می‌شود او می‌شود چی؟ الذی قومه که او را قوام بخشیده و تخصص و تشخص بخشیده و ممتاز نموده و تعیین بخشیده و جعله أحد تلك الأشياء فصلا و قد تكون متحصلة فی ذاتها

غير متحصلة باعتبار انضياف أمور إليها يجعلها كل واحد منها إحدى الحقائق المتأصلة گاهی از اوقات هم خودش این تحصیل دارد فی ذاته خودش فی حد نفسه تحصیل دارد تشخیص دارد، تعیین دارد، امتیاز دارد نیازی به ضمّ ضمیمه‌ای ندارد این به اعتبار انضياف او این تحصیل ندارد که یکی از آنها را حقائق متحصلة قرار بدهد **كالأنواع الداخلة تحت جنس** مثل انواعی که اینها در تحت جنس هستند خود نوع فی حد نفسه این ماهیت تحصیل دارد دیگر نوع برای تحصیلش احتیاج به چیز دیگر ندارد خود انسان خودش برای تحصیل خودش، شما خودتان می‌گویید انسان، وقتی می‌گویید انسان جنس و فصلش را در نظر گرفتید که دارید می‌گویید بدون این که نمی‌توانید بگویید پس دیگر در این صورت نیازی به یک ضم عرضی به ضم یک فصل دیگری به ضم جنس دیگری نیازی به این مسائل نیست **فهی فی نفسها نوع بل شخص واحد من نوع** بلکه ممکن است یک شخص باشد از یک نوع باشد یعنی این نوعی است که این نوع دارای شخص خارج است دو تا ندارد انسان مصادیق مختلفی دارد ولکن هیولا که عبارت است از ماده المواد خارجی این در اینجا هیولا یک نوعی است که فردش هم فرد واحد است و قابل تجزیه نیست **کهیولی عالم العناصر** هیولای عالم عناصر و من هذا نشأ اختلافهم فی کون وحدتها نوعیة أو شخصیة اختلاف افراد در اینکه وحدت این هیولا وحدت نوعیه است یا اینکه وحدت وحدت شخصییه است اگر وحدت وحدت نوعیه باشد یعنی به این معناست که این در اینجا یک نوع بیشتر از این وجود ندارد در این نوعی است که جنسی که آن را شامل می‌شود نمی‌تواند بیش از این یک نوع، نوعی دیگر بسازد حیوان یک جنسی است که می‌تواند غیر از انسان انواع دیگری را هم بسازد هر فصلی که او ضمیمه بشود

این فصل می‌آید و نوعی در مقابل انسان ایجاد می‌کند ولی هیولا جنسش نمی‌تواند غیر از هیولا چیز دیگری را بسازد چون هرچه بسازد باز همان جنبه تهیو و جنبه قابلیت در او لحاظ است پس دیگر غیر از هیولا ما چیز دیگر نداریم و اگر بخواهیم این را مثال بزنییم می‌توانیم با وجود مثال بزنییم مساله وجود یک حقیقتی است که ثانی ندارد این هم در مادیات ثانی ندارد آن در آن به اصطلاح خارج از مقوله و هویت بخشیدن به ماهیات است که ثانی ندارد و هرچیزی که فرض بشود ثانی برای وجود این در آنجا مشمول همان حقیقت وجود خواهد بود ما نمی‌توانیم چیزی را در کنار وجود قرار بدهیم و اسم او را وجود ثانی بگذاریم وجود ثالث بگذاریم که از نظر هویت تفاوت داشته باشد هیولا هم مطلبش به همین کیفیت است هیولا عبارت است، حالا از اسمش نترسید نه این هیولا، هیولا عبارت است از همان ماده المواد از نقطه نظر آن جنسش از نقطه نظر آن ماده تمام ماده‌های که شما در خارج ببینید هرکدام از اینها انواع مختلفی هستند دارای خصوصیات مختلف که از عناصر متفاوتی تشکیل شده‌اند که اجتماع و ترکیب آن عناصر متفاوت که یکصد و خرده‌ای است به اضافه چیزهای دیگر این به اصطلاح مواد خارجی و انواع خارجی را تشکیل می‌دهد نمک یکی از انواع خارجی است فرض کنید آهن یکی از این انواع خارجی است سنگ یکی از این انواع خارجی است کلسیم یکی از همین انواع خارجی است هرکدام از این انواع خارجی اینها خودشان فی حد نفسه در ترکیب و امتزاج باهم یک نوع را تشکیل می‌دهند مثلا دوتا سدیم را شما با هم ترکیب بکنید می‌شود نمک، ولی خود ید فی حد نفسه خودش یکی از انواع است باز یعنی یک نوع خارجی است که در تحت آن نوع این افرادی قرار دارد ید در اینجا ید در آنجا ید در آن شهر، ید در آن کشور، ید در آن منطقه، ید در آن دریا، ید در آن شوره‌زار، در این

یدها، ید در میوه‌ها، خود میوه‌ها هم دارای ید هستند، هرکدام از اینها خودشان مصداقی هستند یا صنفی هستند چون خود ید هم صنف دارد برای آن ماهیت خارجی و برای آن به اصطلاح هویتی که در خارج این تشکیل شده است.

حالا صحبت در این است که آیا ما می‌توانیم چیزی را پیدا کنیم که خود ید و کلسیم را با همدیگر پوشش بدهد و هردو را شامل بشود بله اسم آن می‌شود چه؟ اسم آن می‌شود هیولا یعنی آن ماده اولیه‌ای که آن ماده اولیه خود را به هر شکل و به صورتی که درآورد شما در آنجا اسم یک معدن از معدنیات را بر او قرار می‌دهید یا اسم یک ویتامین از ویتامین‌ها را در او قرار می‌دهید یا اسم یک هویت از هویت‌ها را شما بر او می‌گذارید آن ماده اولیه که همه اینها به او برمی‌گردند و او دیگر واحد است اسم آن را می‌گذارند ماده‌المواد و هیولا، که آن هیولای اولیه را اگر شما بخواهید تعریف کنید نمی‌توانید یک شیء محسوسی را در اینجا دست بگذارید عقل می‌آید و همه این انواع مختلفه را آن مابه‌الاشتراک همان ماده باشد آن ماده در اینها که عنوان جنس کلی دارد بر همه انواع آن ماده را در همه اینها می‌گیرد همین که عقل می‌گوید این بالاخره ماده است یا نیست از قسم ماده هست یا نه آن ماده را در ذهن خودش می‌آورد و اسم هیولا روی او می‌گذارد بعد آن ظهور خارجی آن ماده را می‌آید در آنجا اسم‌گذاری می‌کند اسم یکی را ید می‌گذارد اسم یکی را کلسیم می‌گذارد اسم یکی را منیزیم می‌گذارد تمام این اسامی که می‌گذارد بر اساس همان صورت‌بخشی است که آن ماده اولی و هیولای اولیه آن در آنجا آن صورت به وجود آورده خب ما هیولا چندتا داریم، ماده هم که همان است یعنی یک ماده در اینجا بیشتر نداریم و آن ماده عبارت است از همین نوعی که فقط یک فرد دارد البته در اینجا ما نوع به معنای جنس و فصل را در اینجا نمی‌توانیم مدنظر قرار

بدهیم چون آن نقطه شروعی که استارت برای تنوع زده می‌شود در اینجا آن نقطه شروع دیگر نمی‌تواند در اینجا جنس باشد یک جنسی باشد که فصل در اینجا آمده باشد این نقطه همان نقطه‌ای است که در مرز بین مجرد و ماده ما در آن مرز این تبدیل مجرد را به ماده آن را مورد نظر قرار می‌دهیم و از آنجائی که خود وجود فی حد نفسه دارای جنس و فصل نیست بلکه خودش این عارضی است بر جنس و فصل و محقق جنس و فصل خارجی است نه اینکه خودش در تحت مقوله‌ای از مقولات باشد و محکوم به جنس و فصل باشد در اینجا آن اولین نقطه شروع ماده بودن نیز نمی‌تواند دارای جنس باشد بلکه آن عبارت است از همان حقیقتی که آن حقیقت خودش فی حد نفسه نوع خودش یک نوع و متحول الی الانواع از آنجا به بعد دیگر انواع شروع می‌شود جنس و فصل‌ها شروع می‌شود اختلاف در اصناف شروع می‌شود ولی در آن نقطه‌ای که آن نقطه مرز است و این حقیقت پایش را می‌خواهد از مجرد بیرون بگذارد و لباس جسمیت بپوشد دیگر در آنجا جنسیت معنا ندارد چون ما در آنجا یک امر مشترکی که بین او بین مجرد در این صورت مشترک است ما نداریم تا اینکه فصلیت او عبارت است از همین تلبس به لباس ماده باشد در آنجا خود وجود جنس نیست خود ظهور وجود است در یک تشکلی که آن تشکل آن اولین نقطه ایجاد جنس و فصل است وقتی آن نقطه تشکل پیدا کرد از آنجا به بعد مساله جنس و اختلاف و اینها در این صورت همه مطلب در آنجا پیش می‌آید.

تلمیذ: آیا امر موهوم است؟

استاد: نه مساله موهوم نیست مساله خارجی است

تلمیذ: چون ما گریزی از جنس و فصل نداریم

استاد: شما گریز از تحقق یک وجود هم ندارید شما برای وجود چه جنس

و فصلی را در نظر می‌گیرد؟ یعنی همان ماده و مجردی را که می‌خواهید به او ربط بدهید آن به قول امروزی آن استارتی که می‌خواهد زده بشود و از آنجا نقطه شروع از آنجا می‌خواهد راه بیفتد.

تا بحال مساله، صورت مثالی داشت، صورت برزخی داشت حقایق، حقایق تا برزخی بودند چون اینها در سلسله علل قرار دارند این سلسله علل می‌خواهد بیاید و بیاید و یک معلولی از خود بسازد که با قبلش تفاوت دارد تفاوت تفاوت ماهوی دارد تا حالا خصوصیات ماده را نداشت شما که در خواب می‌بینید آن را که در مکاشفه می‌بینید خصوصیات ماده را دارد چند کیلو وزنش است پدرتان را در خواب می‌بینید به رحمت خدا رفته کشیدید ببینید چند کیلو وزنش است؟ نه این روی آب راه می‌رود یک دفعه می‌بینید قدم گذاشتید رسیدید آنجا خصوصیات ماده را ندارد ولی شکل دارد و هر حقیقتی که مافوق این است آن حقیقت شکل ندارد اینها همه مراتب علی و معلولی هستند که از آن لاشکل لاحد ولا رسمی هی به تشکل و تعینش تنزل پیدا می‌کنند این تعین و تنزل می‌رسد تا می‌رسد به ماده درست شد؟ همین مساله در مورد آن هم هست شما در مورد تبدل و تحول یک حقیقت معنوی مجرد از صورت به مثال چه فرض می‌کنید منتهی در آنجا می‌گوید راحت است نه راحت نیست همچنین راحت هم نیست چطور یک امر و یک حقیقت وقتی شما در خواب می‌بینید که فرض کنید در آب دارید شنا می‌کنید می‌گویند که رحمت خدا و نورانیت بر شما نازل شده نورانیت که آب نیست آب یک نوع هیدروژن است آب نیست آن آبی که دارید در مکاشفه باهاش شنا می‌کنید با این آبی که اینجا در این حوض فیضیه است یکی است؟ یا اینکه می‌گویند دارید شیر می‌خورید شیر می‌گویند علم است آنکه در آب تعبیر می‌کنند در مکاشفات و اینها می‌گویند علم است یا اینکه می‌گویند

فرض کنید ماهی در آب این حکایت از ثروت و پول و اینهامی کند خب این شیری که الان شما دارید می خورید این آبی که دارید این یک حقیقتی است این حقیقت حقیقت نورانی و روحانی است که الان به این صورت برای شما در خواب و در مکاشفه جلوه پیدا کرده چطور شد؟ آن حقیقت نورانی که به شکل شیر نیست، به شکل آب نیست، به شکل ماهی نیست، به شکل مار نیست.

یکی خواب دیده بود یک ماری پشت کتابهایش است که مرحوم آقا فرمودند: "به این کتابها تعلق داری" گفت یک مار سبزی هم بود گفتند: "به این کتابها تعلق دارید" این تعلق مگر شکل دارد مگر این تعلق وزن دارد؟ مگر این تعلق طول دارد؟ این حقیقتی که الان دارد نازل می شود و به شکل یک مار برای انسان جلوه می کند و واقعیت هم دارد دلیلش چیست؟ دلیلش این است که تعبیر می کنند و درست هم است آن مُعَبَّری که دارد این مار را تعبیر به تعلق می کند دروغ می گوید یا راست می گوید؟ اگر دروغ می گوید خب هیچ اگر راست می گوید چه حقیقتی در پشت این مساله نهفته است چه واقعیتی در این قرار دارد که او تعبیر به تعلق می کند؟ نه تعبیر به اینکه نماز شب می خوانی چرا به او تعبیر نمی کند؟ چرا تعبیر نمی کند به اینکه شما زیاد قدم می زنید؟ چرا تعبیر نمی کند به اینکه شما زیاد می خورید؟ چرا تعبیر نمی کند که شما فرض کنید زیاد مطالعه می کنید؟ شما زیاد می گوید؟ شما تعلق داری! هان این تعلق یک حالت حالت نفسانی است به مار چه ربطی دارد؟ به رنگ مار چه مربوط است؟! حتی انسان مار که می بیند گاهی اوقات مار خوش خط و خال هم می بیند این صوری که می گویند انسان به صورتهای مختلف حتی همین الان هم هست می گویند صورت برزخی یکی به شکل سگ است صورت دیگری به گربه است و دیگری به شکل روباه است، این بزرگان که وقتی نگاه می کنند از صورت افراد صورت

برزخی را تشخیص می‌دهند، هان من خودم از مرحوم آقای مطهری شنیدم که ایشان داشتند به مرحوم آقا می‌گفتند در آن جلساتی که آن سالهایی که ایشان می‌آمدند، یکدفعه که من داشتم می‌آمدم ایشان داشتند این مطلب را می‌گفتند و من این را خودم شنیدم ایشان می‌گفتند که من از آیت‌الله آقا سیداحمد خوانساری آن موقع ایشان هنوز حیات داشتند شنیدم یعنی آقای مطهری از ایشان شنیدند که او گفت من از مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی در نجف که ایشان مدتی در نجف بود شنیدم که وقتی از حرم امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون می‌آید بعضی از اجله علماء نجف را به شکل خوک می‌بینند ناقل مرحوم آقای مطهری خودم شنیدم نه شخص، دیگر سلسله سند را بگویم خدمتتان اگر شک می‌کنید این دارد دروغ می‌گوید شنیدید آقایانی که ضدعرفان هستند یک مطلبی را که در کتابی به یکی از آقایان نقل کرده گفتند این مطلب دروغ است گفتم خیلی خب دیگر پدرمان هم کذاب شد وقتی که قرار بر لجاجت باشد این لجاجت کار آدم را به اینجا می‌رساند! یعنی همین آقای که تا قبل از این حکایت می‌آید و می‌گوید که آقای سیدمحمدحسین طهرانی فردی صادق و شخصی است منزّه و وارسته تا یک مساله‌ای پیش می‌آید که با مرامش سازگار نیست همین آقا می‌شود کاذب، فکان عاقبة الذی خب چیست؟ یک مقدار فکر کنید **فکان عاقبة الذین عسی السوء أن کذبوا بایات الله** این است معنایش، آخر نادان تو برای کی داری این کارها را انجام می‌دهی؟ اگر برای خدا انجام می‌دهی چرا تا آخرش نمی‌آیی جلو؟ چرا تا نصفه می‌آیی؟ پس معلوم است از اولش هم نبوده از اولش هم برای نفس بوده، راست راست است، قضیه مربوط به میرزا مهدی اصفهانی که دیوانه شده بود، زده بود به کله‌اش، همین آقای میرزا مهدی اصفهانی، دیوانه شده بود خُل شده بود، بنده این مسأله را در حاشیه افق وحی آورده‌ام زده بود به کله‌اش

دیوانه شده بود بدبخت، مرحوم نائینی پنجاه دینار به او می دهند پنجاه دینار آن موقع مبلغی بوده می دهند به مرحوم آقاسیدجمال که بیایند ایشان را بفرستند در تهران، آب و هوای تهران و ایران و اینها حال و هوای او را عوض کند و او می آید مدتی در تهران می ماند در شمیران می ماند بعد می رود پیش آقامیرزا احمد آشتیانی در منزل او بوده و وقتی حالش خوب می شود می رود در مشهد این بساط ضد عرفان را راه می اندازد آیا این قضیه راست است یا دروغ؟ پدر ما که هفت سال با آقاسیدجمال گلپایگانی محشور بود و همه دیگر این را می دانند آیا ایشان دروغ گفته از آقاسید جمال یا راست گفته؟ ایشان می گویند دروغ گفته خب این می شود چه؟ این می شود قضیه فکان عاقبة الذین کذبوا بایات الله عسی السوء أ حالا می خواهی برای پیغمبر حرف بزن، می خواهی برای خدا حرف بزن، می خواهی دفاع از امام بکنی هرچی بکنی کشک است اینجوری خدا آدم را رسوا می کند اینجوری میچ آدم را خدا باز می کند، راست است بپذیر هرچه می خواهد باشد، دروغ است، آدم رد می کند این دیگر این ور و آن ور ندارد، این دیگر چیز ندارد همیشه انسان باید راست را بپذیرد.

مرحوم آقاسیداحمد خوانساری ایشان می فرمودند خودم از آقاشیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی شنیدم که ایشان وقتی که از حرم امیرالمؤمنین بیرون می آمد عبا را بر سرش می انداخت و به کسی نگاه نمی کرد یک روز به ایشان گفتم چرا شما وقتی از حرم می آید بیرون عبا روی سرتان می اندازید؟ ایشان فرمودند نه و فلان و... خلاصه ما با آخوندی و طلبگی اصرار کردیم که بگویید قضیه را، چرا موقع رفتن عادی هستید ولی..؟ ایشان فرمودند من چشمم به افراد که می افتد صورت برزخی آنها را می بینم و این مرا دگرگون می کند حالم را می گیرد هرچی در حرم بدست آوردی من دارم می گویم همه را بهم می ریزد بعد

ایشان گفتند و اسم آوردند و من الان اسم نمی‌آورم ایشان فرمودند فلان کس را که از اعظم علمای نجف است من به شکل خوک می‌بینم ولی بنده نمی‌گویم کی است درست شد خب حالا چیست؟ حالا این شخص که او عبارت است از حیوان ناطق چه ارتباطی به خوک دارد بابا خوک حیوان نمی‌داند چی چی است نمی‌داند این فصل خوک چیست فصل خوک بی‌غیرتی است می‌ایستد تا اینکه زنش را بقیه التفات کنند الان هم که خب مثل اینکه این فصل هم زیاد است تا حالا می‌گفتیم خدا خر زیاد خلق کرده ولی مثل اینکه دارد این هم اضافه می‌شود به خلقت خدا، واقعا فتنه آخرالزمان عجیب فتنه‌ای است، چیزهایی می‌شنویم که صد رحمت به قوم لوط و قوم فلان و... چه اوضاعی! چه مسائلی هست! اینها همه بخاطر دورشدن از ولایت است که به این بلاها و به این مسائل مبتلا می‌شوند.

خب این چه ارتباطی دارد؟ این حقیقت انسان حقیقت ظلمانی و شهوانی و حقیقت مُظلمی که در نفس هست با قامتی آراسته و ظاهری جذاب و این خلاصه قابل برای تحصیل، چه ارتباطی بین این حقیقت که نه شکل دارد و نه رنگ دارد و نه بو دارد و نه کمّ دارد و نه مکان و زمان دارد هیچی ندارد تعلقی در وجود انسان، آقا این کدورت نفسانی شکل چی است؟ آبی است؟ قرمز است؟ معنا ندارد چقدر وزنش است؟ چندگرم وزنش است؟ چطور این ارتباط پیدا می‌کند با شکل خوک؟ و این شخص او را به این شکل می‌بیند و درست می‌بیند و هم تخیل نمی‌کند و دلیلش این است همین شخصی که الان به این شکل است بیاید توبه کند استغفار کند انابه کند برگردد خودش را اصلاح کند یک هفته دیگر نگاه می‌کنید عوض شد! تغییر پیدا کرد! این وضعیتش تغییر پیدا کرد! نگاه می‌کند آقا شما چکار کردید؟ اوه رفته توبه کرده غسل کرده رفته حرم

زده توی سرش ابتهال کرده نمی دانم این مسائل و این کار را انجام داده یک دفعه عوض می شود شکل عوض می شود! آن حقیقت عوض می شود! و آن هم تا دیروز که او را می دید حالا می بیند جور دیگر است پس یک واقعیتی دارد چطور یک حقیقت معنوی چه ظلمانی چه نورانی فرق نمی کند حقیقت حقیقت معنوی این حقیقت معنوی چطور شکل پیدا کرد شما چطور این قضیه را درست می کنید آن نقطه شروع گردش از یک حقیقت معنوی به شکل، آن نقطه کجاست؟ ما به این قضیه تا حالا دقت نکردیم همان نقطه را شما در تبدیل بین مثال و بین ماده پیدا کنید آنجا را حل کردید اینجا را هم حل می کنید.

و آن این است که آن شکلی که دارای حقیقت است چون مجرد اقوی از مجرد مثال دارد خود را به مثال برمی گرداند مثال هم چون تجردش اقوی از مجرد ماده است در آن خود را به آن شکل ظاهر می کند به شکل آن صورت دیگر آن صورت دیگر در مثال مثالی بوده نسبت به آن جنبه حقیقت به لاشکل و لاصورت و لاعین و لاجمع این در اینجا یک پله نزدیکتر است آن مثال صورت دارد شکل دارد آخر وزن ندارد ولی شکل دارد شما پدرتان را در خواب می بینید پسرعمه تان را که نمی بینید و فرق می گذارید بین این و آنها تفاوت می گذارید آن حقیقت مثالی به واسطه سنخیت با آن مساله ظلمت یا نورانیت ملکوتی خود را با او هماهنگ به شکل درمی آورند این حقیقت جسمیت بخاطر سنخیت با مساله مثالی و با مساله برزخی خود را هماهنگ و سنخ او نه عین او سنخ او درمی آورد این سنخ او می شود چه؟ می شود ماده و این همین ماده الماده البته ماده الماده در آن اصل مساله قضیه است در آن اشکالش هم خب اشکال برزخی است بجای خودش هست هر مطابق هر شکل برزخی یک شکل مادی و یک شکل جسمانی هم در اینجا تبلور و ظهور پیدا می کند لذا در آنجا در آن نقطه، جنس ندارد.

یک وقتی من یک جا بودم همین چندی پیش هم بود همین اخیرا یک جمعی بودم یک بچه‌ای آنجا بود این بچه یک چیزهایی را مشاهده می‌کرد تقریبا بچه چیزی بود پنج سالش بود و اصلا داشت آبروریزی می‌کرد من جلویش را گرفتم خلاصه حرف ما را گوش داد و او به افراد و اینها یک دفعه بلند می‌گفت اه این مثلا سگ است! دیدم دارد مثل اینکه خیلی دارد کارخرابی می‌کند گفتم بیا اینجا پیشم گفتم خب حالت چطور است و سرش را گرم کردیم و خیلی به ما علاقمند شد و هی می‌خواست ذهنش متوجه بشود من نمی‌گذاشتم، می‌گویند حرف راست را از بچه بشنو و داشت خیلی کارخرابی می‌کرد به او گفتم ببین شما که این چیزها را می‌بینی نباید بگویی آن وقت ممکن است برایت خوب نباشد و خلاصه به او گفتیم، که این قبول کرد که دیگر نگوید و اتفاقا پدر و مادرش هم خیلی از این قضیه نگران بودند آنها نمی‌دانستند بیچاره‌ها چکار کنند پدر و مادر خیلی عادی بودند پدرش پزشک بود و من توصیه‌های به ایشان کردم که تکرار نشود و... خب این در جلوی آقایان که با کبکبه و دبدبه می‌آیند پته را می‌ریزد رو و همه چیز رو می‌شود، او که دیگر عقل و فهم حسابی که ندارد یکی دوتا خراب‌کاری کرد دیدم نه کار دارد بیخ پیدا می‌کند.

تلمیذ: دیدن اینگونه مسائل آیا مکاشفه است؟

استاد: مکاشفه همین است منتهی مال بعضی‌ها ممتد است و بعضی‌ها مقطعی است.

تلمیذ: کشف امام چطوری است؟

استاد: امام کشفش کشف ممتد است امام انقطاع ندارد اولیاء خدا انقطاع ندارند، یک وقت برود یک بیاید، همیشه هست دیگر اینطور نیست که یک ساعتی بیاید و یک ساعتی برود، مقام جمعی همین است یعنی در عین لحاظ

رعایت قوانین ظاهر و اقدام مطابق با بینش توجه ظاهر در عین حال بیش برزخی و مثالی مستمرا موجود است در عین حال بینش ملکوتی مستمرا هست در عین حال بینش لاهوتی، جبروتی اینها همه مستقیما است هیچکدام از اینها منافاتی با دیگری ندارد هرکدام در رتبه خودش، شما الان در اینجا نشسته اید و دارید صحبت می کنید قلب شما دارد کار خودش را انجام می دهد، ریه شما دارد کار خودش را انجام می دهد، معده شما دارد کار خودش را انجام می دهد، صبحانه ای که خوردید الان دارد هضم می کند و هیچکدام از اینها منافاتی با دیگری ندارد اعصاب شما دارد کار خودش را انجام می دهد، اگر دارید حرف می زنید یکی از شما یک نیشگون بگیرد می گوید آقا چکار می کنید؟ دارم حرف می زنم سوال می کنم می گوید آقا شما دارید حرف می زنید به اعصاب چکار دارید؟! و همه اینها در تحت یک قوه واحده که همان قوه مدبره نفس قرار دارند که واسطه در این قضیه مغز است آن دارد همه اینها را ترتیب می دهد هیچکدام از اینها مخل به دیگری نیست نه قلب مخل به ریه است، نه ریه مخل به کبد است، نه کبد مخل به طحال است، نه طحال مخل به معده است، نه آنها مخل به سیستم عصبی هستند و هرکدام از اینها چشم شما دارد کار خودش را می کند گوش شما دارد کار خودش را می کند، ذائقه شما، اینها همه در تحت این قضیه هستند بدون انسلام یکی از دیگری.

مساله احاطه انسان بر همه مراتب به این شکل است منتهی ما چون قادر بر فعلیت دادن به این قوا نیستیم در آن واحد از اینها محرومیم نه اینکه نداریم یعنی اینکه ما الان متوجه ظاهر هستیم در همین حال هم محکوم مبانی و مثال برزخیم در همین حال هم اتصال ما با ملکوت اگر نباشد تمام قضیه اصلا همه جور دیگری خواهد شد حکم عدم بر سایر مراتب معلولی بار می شود وقتی علت

انقطاع پیدا کند از مراتب متنزله در همین حال روح ما در همین حال متصل به چی است؟ به آن مقام قدس هست منتهی بواسطه ضعف از فعلیت دادن ما فقط توجه می‌کنیم به آن ادنی‌المراتب آن مرتبه فقط مرتبه ظاهر است یک کسی که بیاید بالاتر یک پله می‌رود بالاتر آن مساله مثال برای او فعلیت پیدا می‌کند آن کسی که برود بالاتر مساله ملکوت برای او فعلیت پیدا می‌کند و همینطور به آن مرتبه که مرتبه بقاست در مرتبه بقا و مقام جامعیت و جمعیت است جمعیت بین همه عوالم و جامعیت بین همه قوا که با حفظ ظاهر لذا امام علیه‌السلام و اولیاء کُمَّل اینها در عین اینکه دارند صحبت می‌کنند در عین حال دارند تصرفات خودشان را نسبت به تصرفات عوالم دیگر انجام می‌دهند امام زمان که الان بیاید و با شما صحبت بکند شما خیال می‌کنید دارد صحبت می‌کند تمام ملک و ملکوت را الان دارد می‌گرداند ما هیچ هم خبر نداریم اطلاع نداریم! یک جنبه ظاهر آن ادنی‌المراتب صحبت از تکلم ما بین‌الطرفین است و این یکی از آن است ما فقط همین را می‌بینیم اما آنچه که در نفس او می‌گذرد ما اطلاع نداریم خبر نداریم که با تمام مثال، الان نفسش مرتبط است کل مثال در عالم وجود خدا هم که مثال ندارد از او بگذریم همه از (این همه به یک کنار به قول مشهدی‌ها) نفس او با تمام مثال الان در ارتباط است قلب او با تمام ملکوت در ارتباط است سر او با تمام اشیاء مافوق مرتبه قلب همه آنها در ارتباط است این می‌شود چه؟ این می‌شود مظهر اسم اتم و اعظم، امام علیه‌السلام مجلای اسم اعظم و تجلی اعظمیش این است این همان مساله حقیقت ربطیه است بین آنچه که بر او اسم موجود قرار داده شده است هرچه اسم موجود دارد، نفس امام با او ارتباط علی دارد، یعنی قلب او علت برای تشکل همه صور قلبیه است، عقل او علت است برای تشکل همه صور عقلیه جزئیه یا کلیه، نفس او علت است برای تشکل همه

صور مثالیه و لذا می گویند که جسمکم فی الاجساد و روحکم فی الارواح در زیارت جامعه کبیره که می خوانیم این معنایش است این آن حقیقت مساله ولایت است، ما نه ما فقط از مقدار فعلیت به همین مقدار رسیدیم که فقط از ظاهر عبور نکنیم خیلی زور بزنیم در خواب یک خوابی ببینیم این قدر بیشتر نیست ولی خب آن کسانی که آن مرتبه مثال را به فعلیت رساندند، البته خود مثال هم مراتبی دارد، حتی غیرمؤمنین هم همینطور افرادی که صاحب ریاضات و اینها باشند اینها هم یک همچنین مطالبی دارند، آنها حالت انقطاع ندارند ولی کامل باشد دیگر آن حالت انقطاعش، و آن حالت استمرارش در همه مراتب مثال هست.

تلمیذ: سؤال نامفهوم

استاد: تا وقتی که فعلیت نداشته باشد علمی نیست علم معلول فعلیت

است

تلمیذ: سؤال نامفهوم

استاد: نه ببینید منظور از فعلیت درآوردن تحول نفس است به یک مرتبه‌ای که لازمه آن تحول علم است یعنی وقتی علم می شود علم حضوری یعنی کسی که در یک همچنین مرتبه‌ای نیست معنایش این است که نفسش هم متحول نشده است ولی دارد، این تحول را باید در خودش بوجود بیاورد نه اینکه از بیرون به او افاضه بشود خودش را باید به اینجا برساند! یعنی آنچه را که در او به مرحله استعداد نه استعداد به انتزاع، بلکه به معنای استعداد یعنی تهیّو ذاتی آنچه که در نفسش به تهیّو ذاتی هست آن را به مرحله فعلیت دریاورد و آن را ظاهر کند الان یک شخصی که خطاطی می کند آن قابلیت برای نوشتن خط و اینها را دارد آن خطی را که می نویسد اینطور نیست که یک دفعه خلق الساعه این ظهور از او بوجود آمده نه این خطی که الان دارد می نویسد این خط درنفسش هست ولی

هنوز فعلیت پیدا نکرده است فعلیت به معنای خارجی است کی شما به به به این می گوید؟ وقتی بنویسد تا بنویسد هیچ نمی فهمید، به به نمی کنید، فحشش هم می دهید بعد یک دفعه برمی دارد از داخل کیفش یک نوشته ای درمی آورد می گذارد جلوی شما آقا این مال کیست؟ مال من است ببخشید معذرت می خواهم، شما را به جا نیاوردیم، اسائه ادب شده، مثل اینکه وقتی که دو نفر با همدیگر فلان می کنند بعد آدرس که می دهند می فهمند آقا ببخشید ما شما را به جا نیاوردیم جسارتی از ما سر زده چیزی شده خب اینکه فرقی نکرد اضافه که نشد، بروز داد آن جنبه ای که درش بود آن را نشان داد، تا نشان داد انسان منفعل می شود این هم آن خط را توی دلش بوده نیاورده این خط را بیرون، نقش را نیاورده بیرون، علم را نیاورده بیرون، آن استعداد و آمادگی برای کسب علم را دارد ولی نرفته درس بخواند، ولی همین آقای جناب حمار اگر شما به در این فیضیه ببندیدش اگر پنجاه سال هم باشد چیزی برایش اضافه نمی شود آن این استعداد را ندارد آن تهیو را ندارد ولی ما نه ما انشاءالله جزء آنها نیستیم ما را ببندند بعد از پنجاه سال بیایند باز کنند همان خر عصاره نه انشاءالله یک چیزی به توفیق خدا سرمان می شود، چیزی می فهمیم اینجا اول روز اول، روز دوم، سال اول، هی دارد به فعلیت می آورد یک دفعه بعد از چندسال می بینید اه اصلا این مُدرکات با آن مُدرکات هفت سال پیش اصلا بطور کلی فرق کرده این بینش با آن بینش فرض کنید هفت سال پیش یک چیز دیگر شده این اخلاق با آن اخلاق هفت سال پیش اصلا زمین تا آسمان تفاوت کرده این رفتار این تفاوتها از کجا آمده هی فعلیت فعلیت اینها به فعلیت که می رسد به مقتضای این فعلیت آن علم حضوری هم خودش می آید قرار می گیرد و همان حقیقت وجود در جان انسان واصل می شود لذا انسان دارد همه اینها در او هست همه این قابلیتها در او

هست یزید هم این قابلیت را دارد! شمر هم دارد، منتهی به هوا و هوس و دنیا و ریاسات گذراندند خودشان را از بین بردند! خودشان را نابود کردند! خودشان را هلاک کردند!

تلمیذ: این حالات و مکاشفات با ستارالعیوبی حضرت حق چگونه می‌سازد؟!

استاد: مسئله ستارالعیوب آن یک جنبه‌ای است که خود خدا نسبت به اعمال و رفتار بندگانش یک همچین حالی را دارد کسی هم که یک چنین مکاشفه‌ای پیدا می‌کند باید این را داشته باشد نه اینکه نداشته باشد خود ذات خدا و آثار خدا و منش و روش و آن کیفیت تعامل خدا با بندگانش این بر ستارالعیوبی هست و بر حفظ این مسائل هست کسی که دارد یک گناهی انجام می‌دهد خدا نمی‌آید این گناه را برای مردم فاش کند، ولی شما اگر رفتید از پشت پنجره نگاه کردید خب یعنی خدا باید از آن بالا شما را ببیند تا اینک نگاه نکنید؟ نه شما که می‌روید از پشت پنجره نگاه می‌کنید و می‌بینید این گناه انجام شد ستارالعیوبی اقتضا می‌کند این صدایش درنیاید خب حالا گناه کرده کرده چرا می‌روی به همه می‌گویی؟ چرا می‌روی غیبت می‌کنی؟ حالا تهمت زدن یک چیزی نه غیبت، غیبت یک امری است واقعی و خارجی منتهی این مستور است شما این را می‌آئید و این را فاش می‌کنید این با ستارالعیوبی خدا نمی‌سازد خدا عقاب می‌کند نه اینکه جلوی یک امر واقعی را خدا بگیرد روش خدا و منش خدا بر اخفا است یا من یظهر الجمیل و ستر القبیح این روش، روش خداست، اولیاء خدا همین روش را پیدا می‌کنند، پس این منافات ندارد اولیاء خدا به مقام ستاریت که می‌رسند می‌شوند خداگونه یعنی آن اوصافی را که خدا دارد آن هم دارد خدا می‌بیند و ثبت می‌کند این هم می‌بیند و ثبت می‌کند دیگران نه، تا چیزی

می‌بیند آی قلمش می‌کنید ای ایها الناس بیائید، انتخابات، روزنامه‌ها، (حالا می‌رسد) این فلان مال را از آنجا برداشت! این فلان کار را کرد! این فساد اخلاقی داشت! فساد اخلاقی داشت به تو چه ربطی دارد؟ چه ربطی به انتخابات دارد؟ ولش کن بگذار برود چندسالی یک صندلی‌ای بنشیند دلش خوش باشد! بالاخره خیلی‌ها بردند او هم بگذارید ببرد! چرا می‌روید گناهش را فاش می‌کنید؟ چرا وقتی که مدرک ندارد بدبخت می‌روید می‌گوئید قلابی است؟ ولش کن بگذار باشد اوضاع که شیرتوشیر است این هم بگذار باشد.

خدا ستار است خدا می‌گوید بابا هر کی تا حالا کرده، ده سال پانزده سال مدرک آورده، مدرک جعل کرده، من کاری نداشتم آبرویش را نبردم شما می‌آیید آبرویش را می‌برید حالا شما خودتان کی هستید؟ اگر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنچه هست گیرند خب بگذار حالا بالاخره این هم دلش خوش باشد عمر رفت یکجا شنید دارد صدا می‌آید نصف شب، گفت اه الان موقع نماز شب است صدا می‌آید، تدینش گرفته بود از دیوار مردم بالا برود توی خانه ببیند چکار می‌کند! طرف گفت پیغمبر گفته از دیوار مردم بروی بالا؟ تو می‌خواهی ببینی چه خبر است خودت ده تا گناه کردی! بلند شو برو دنبال کارت، آن می‌آید این کار را می‌کند چرا؟ چون معرفت ندارد. شب زنی زنا کرده بود و بعد می‌آید پیش امیرالمؤمنین، حضرت می‌گوید این حرفها چیست؟ این چرت و پرت‌ها چیست؟ خواب دیدی فلان کردی هذیان داری می‌گویی! می‌گوید بابا من زنا کردم! میفرماید مگر بهت نگفتم بلند شو برو، گمشو برو، هی می‌خواهد ردش کند چرا می‌خواهد این کار را بکند؟ چون این خداگونه شده است، چون خداگونه شده خدا می‌گوید تو آمدی این غلط را کردی خب ولش کن برو توبه کن، برو پی کارت دیگر، چه خبر است می‌خواهی فلان کن حالا مقدس‌مآبیت

گرفته؟ بروم بگویم حتما حد بهم جاری بشود! می فرماید من نمی خواهم اصلا به تو حد بزنم برو و اگر می رفت بیچاره بدبخت و امیرالمؤمنین هم کارش را درست می کرد و توبه می کرد البته همین که آمده خودش معنای توبه است دیگر طهرنی یا علی یعنی همان توبه، معنایش توبه است، توبه کرده که آمده آن امیرالمؤمنین آن دارای معرفت است آن دارای این بینش است آن دارای آن ستاریت خدا را در جامعه اینطوری پیاده می کند زنا کرده می گوید برو، می رود بالا! این زنا انجام داده ولی می گوید برو پی کارت هذیان داری می گویی به سرت افتاده! می گوید برو بعد بیا، حالا برو حامله هستی بعدا بیا تا ببینیم بعد چه می شود می رود بچه اش را می گذارد ول نمی کند دوباره می آید خلاصه جریانش را می دانید این بخاطر همین قضیه است امیرالمؤمنین نه اینکه نداند این کار را کرده جایش را هم می داند، وقتش را هم می داند، با کی هم کرده می داند همه را می داند آن کسی که به اباذر می گوید من از نر و ماده این مورچه های بیابان خبر دارم آن وقت آن این حرفها را نمی داند! حالا آخوندهای ما می گویند امام علم غیب ندارد! بعد از هشتاد یا نود سال سال راجع به علم غیب امام... انا بشر مثلکم خوب بود این آیه در قرآن بود والا نمی دانستند چطوری توی سرشان بزنند بدبختها! آن دارد می گوید من از نر و ماده ای این مورچه ها... می گویند این روایات ضعیف است این روایات سند ندارد! فقط تو سند داری؟ تو به بابات وصلی؟ باید رفت سوال کرد! درست شد اینها را همه می داند ولی چه می کند مقام ستاریت دارد همان ستاریت خدا را هم علی دارد دیگر تا وقتی کسی ندیده وقتی چهار شاهد هست برای چی خودت را به در دسر می اندازی خدا که نگفته تو کاسه داغ تر از آش بشوی وقتی خدا نگفته تو برای چی این کار را می کنی برای چی اعتراف می کنی من علی بهت می گویم برو پی کارت دیگر چی

می‌خواهی و اگر می‌رفت و بالاخره خودش را به در دسر انداخت اگر می‌رفت و این کار را می‌کرد امیرالمؤمنین هم درستش می‌کرد یعنی درست بود مساله‌اش را دیگر تمام می‌کرد مطلبی دیگر در اینصورت نداشت این مقام مقام ستاریت است یک چیز خیلی عجیبی من اتفاقاً دو سه روز پیش دیدم یک روایتی دیدم راجع به عبدالله بن ابی منافق معروف **ولا تصل علیهم** درباره این آمده این وقتی که فوت می‌کند پیغمبر نماز میت می‌خوانند و تکبیر می‌گویند و... ولی مطلبی را افشا نمی‌کنند، و دعاهایی که می‌کردند و فقرات و اینها را به‌طور خفاء می‌خواندند بعد از نماز عمر آمد و گفت یا رسول الله مگر قرار نبود که طبق آیه راجع به اینها نباید... اینها منافق هستند چرا شما دعا خواندید؟ حضرت هیچ نگفتند دوباره ول نمی‌کند مگر نیامده؟ همین آیه آمده چرا شما خلاف آیه رفتار کردی؟ به پیغمبر می‌گوید چرا خلاف آیه رفتار کردی! دوباره بعد همینطور بعد حضرت فرمودند تو شنیدی که من در نماز چه گفتم؟ گفت نه گفتند من او را لعن کردم، حالا خیالت راحت شد، بعد امام صادق علیه السلام می‌فرمایند که پیغمبر نمی‌خواست این را افشا کند و او باعث شد که این افشا بشود ببینید امام صادق می‌فرماید پیغمبر لعنش کرده در نماز، داریم در نماز میت اگر شخص شخص منحرف باشد معاند باشد مخالف باشد با ولایت باشد دعا نباید کرد باید لعن کرد اللهم العن در دعاها اللهم احشر مع اولیاء نداریم اینها مال مؤمنین است و دعای علیه باید در مورد منافق و معاندین و آنهایی که ضد ولایت هستند کرد امام صادق علیه السلام می‌فرماید دعای بر علیه باید کرد نه دعای بر له، منافق است ضد ولایت است و معاند است نه مستضعفین و اینها بلکه آنها که معاند هستند ولی همین را پیغمبر صلاح نمی‌داند فاش کند حالا چرا صلاح نمی‌داند بخاطر زن و بچه‌اش است بخاطر آن نسل است هزارتا مساله است هزارتا صلاح

را در نظر می‌گیرد این عمر پایش را کرده توی یک کفش چرا این کار را می‌کنی؟ پیغمبر هم گیر کرده بایستی که بیاید جواب بدهد این فضولی‌ها همیشه در دسر بوده، خب مقام ستاریت اقتضا می‌کند حالا مرده دیگر ولش کن حتما باید بیایی اعلامیه بدهی حتما باید چکار کنی ممکن است بچه داشته باشد بیایند بگویند که پیغمبر در نماز پدرت یک همچنین چیزی را کرد خب این ناراحت نمی‌شود؟ تا آخر عمر بابایش فلان... یا اینکه بگوید اینقدر دلش خوش باشد که پیغمبر یک نمازی خواند به همین مقدار و حتی پیغمبر هم تا آخر هم به بچه‌اش نگوید که من چی گفتم.

ما اینگونه مطالب را از اولیاء خدا می‌دیدیم یک همچنین منشی و یک همچنین نحوه‌ای ما مشاهده می‌کردیم که برای ما گران بود چرا اینجور است قضیه، خب نمی‌فهمیدیم عقلمان ناقص بود نمی‌فهمیدیم مساله را، ولی آن می‌فهمید که چه قسم برخورد کند، اینجور چکار کند آنجور چکار کند بطوری که اگر ما بودیم جور دیگری برخورد می‌کردیم و نحو دیگری انجام می‌دهیم فرق بین ما و آنها همین است.